

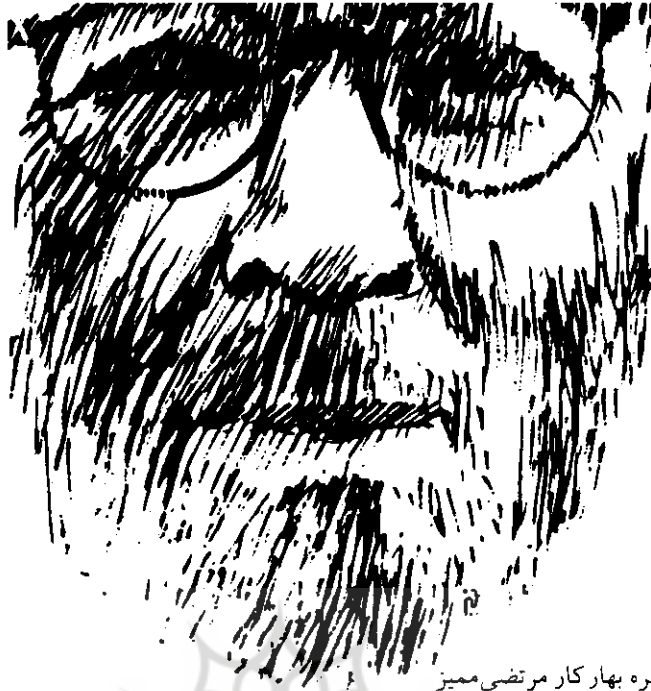
شعر فارسی

● با سروده‌هایی از: ادیب برومند - سیمین بهبهانی - بیژن ترقی
- منصور اوجی - محمد آصف فکرت - نوذر پرنگ - ژاله چگینی
- منیژه تمنا - نادیا انجمن - رضا مقصدی - همایون صنعتی

شادروان بهار در یادداشتهای خود راجع به این قصیده چنین می‌نویسد: در سال ۱۳۰۱ شمسی گفته شد، در این سال به تحریک بیگانگان هرج و مرج قلمی و اجتماعی و هستاکی‌ها در مطبوعات و آزار وطن‌خواهان و سستی کار دولت مرکزی بروز کرده بود. این قصیده در زیر تأثیر آن معانی در تهران گفته شده و پایتخت هدف شاعر قرار گرفته است.

ای گسبید گیتی، ای دماوند!
 ز آهن به میان یکی کمر بند
 بنهفته به ابر چهر دل بند
 وین مردم نحس دیو مانند
 با اختر سعد کرده پیوند
 سرد و سیه و خموش و آوند،
 آن مشت تویی تو، ای دماوند!
 از گردش قرن‌ها پس افکنند
 برری بنواز ضربتی چند
 ای کوه نیم زگفته خرسند
 از درد ورم نموده یک چند
 کافور بر آن ضماد کردند
 وان آتش نهفته مپسند
 افسرده مباش خوش همی خند
 زین سوخته جان شنو یکی پسند

ای دیو سپید پائی در بند!
 از سیم به سر یکی کله خود
 تا چشم بشر نبیندت روی
 تا واژه‌سی از دم ستوران
 با شیر سپهر بسته پیمان
 چون گشت زمین ز جور گردون
 بنواخت ز خشم بر فلک مشت
 تسو مشت درشت روزگاری
 ای مشت زمین! بر آسمان شو
 نی نی تو نه مشت روزگاری
 تو قلب فسرده زمینی
 تا درد و ورم فرو نشیند
 شو منفجر ای دل زمانه!
 خامش منشین سخن همی گوی
 پنهان مکس آتش درون را



● طراحی از چهره بهار کار مرتضی ممیز

این بند سیاه‌بخت فرزند
 بنشین به یکی کبود آورند
 سوزد جانت، به جانت سوگند
 بر بسته سپهر زال پُرفند
 ور بگشایند بندم از بند
 برقی که بسوزد آن دهان بند
 نزدیک تو این عمل خوشایند
 ماننده دیو جسته از بند
 از نیشابور تا نهاوند
 زالبرز اشعه تا به الوند
 بخروش چو شرزه شیر آرغند
 معجونی ساز بی همانند
 از دود و حمیم و صخره و گند
 و از شعله کیفر خداوند
 بارانش زهول و بیم و آفند

ای مادر سر سپید، بشنو
 برکش ز سر این سپید معجر
 گس آتش دل نهفته داری
 بر ژرف دهانت سخت بندی
 من بند دهانت برگشایم
 از آتش دل بسرون فرستم
 من این کنم و بود که آید
 آزاد شوی و برخروشی
 هُرّای تو افکند زلازل
 وز برق تنوره‌ات بتابد
 پُگرای چو ازدهای گرز
 ترکیبی ساز بی مُمائل
 از نار و سعیر و گاز و گوگرد
 از آتش آهِ خَلقِ مظلوم
 ابری بفرست بر سرِ ری

بشکن درِ دوزخ و برون ریز
زان گونه که بر مدینه عاد
چونان که به شازسان «پمپی»^۱
بفکن ز پی این اساس تزویر
برگن ز بن این بنا، که باید
زین بی خردان سفله بستان

بادا فیره کفر کافری چند
صَرَصِرِ شررِ عدم پراکند
وُلکان^۲ اجلِ معلق افکند
بگسل زهم این نژاد و پیوند
از ریشه بنایِ ظلم برکند
دادِ دلِ مردمِ خردمند



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

۱- پمپی: از شهرهای ایتالیا که در ۷۹ سال قبل از میلاد در اثر آتشفشانی وزو خراب شد.

۲- وُلکان به معنی آتشفشان.